

مسئله ملی از دیدگاه مارکسیستها

مارکس در رابطه با ایرلند می نویسد: « بورژوازی نه تنها میل دارد به تضادهای ملی دامن بزند، بلکه آنها را عملاً تشدید هم می کند چون:

1- مبارزه برای سلطه بر بازارها تضادها را میان قدرتهای سرمایه دار بوجود می آورد.

2- استثمار ملتی بدست ملت دیگر خصومت ملی را ایجاد می کند.

3- شونیزم یکی از ابزارهای ایدئولوژیکی است که بورژوازی را قادر به حفظ سلطه اش بر پرولتاریا میکند ... با پیدایش بازار جهانی همه ملتها به هم دیگر وابستگی متقابل پیدا می کنند و بنیاد ملی صنعت از میان می رود... یکنواخت شدن تولید صنعتی ... به از بین رفتن موانع و تضاد ملی کمک میکند»

مارکس بعدها به این نتیجه رسید که آزادی ایرلند شرط آزادی پرولتاریای انگلیس است ... فقط با آزادی ملی ملتهای تحت ستم است که می توان بر تفرقه و تضاد ملی فائق آمد و طبقه کارگر هر دو ملت می توانند علیه دشمن مشترکشان (سرمایه داری) متحد شوند.

هر ملتی که ملت دیگر را سرکوب میکند خود را به زنجیر می کشد. رهایی ملتهای تحت ستم بنیان ... طبقه حاکمه را ... تضعیف می کند و این امر به مبارزه انقلابی طبقه کارگر کمک می کند.

«ملتهای غیرتاریخی»

این نظر بر می گردد به هگل. او استدلال می کند که ملتهایی که نتوانسته اند یک دولت بوجود آورند و دولتشان مدتها پیش از بین رفته است ملتهای «غیرتاریخی» و محکوم به فنا هستند. هگل بعنوان مثال از اسلاوهای جنوبی، بلغارها، صربها، ... نام می برد.

چپ رادیکال علیه جدائی طلبی ملی

جریان چپ رادیکال که علم دارانش روزا لوکزامبورگ، یانکوک، تروتسکی و اشتراسر بودند بدرجات مختلف و آگاه به اشکال مختلف بدین صفت متمایز بود که با جدائی طلبی ملی بر اساس اصل انترناسیونالیسم پرولتاریایی مخالفت می ورزید.

روزا لوکزامبورگ با شعار استقلال لهستان سخت مخالف بود، بر عکس بر پیوند نزدیک پرولتاریای روس و لهستان و سرنوشت مشترکشان تاکید می ورزید. آنها می گفتند « مملکت سلطنتی لهستان باید در جهت رسیدن به خودمختاری اقلیمی در چهارچوب یک جمهوری دموکراتیک بسوی آتی حرکت کند و نه در جهت استقلال »

او می گفت آزادی لهستان همان قدر خیال پردازانه است که آزادی چک اسلوواکی، ایرلند، یا الزاس لورن. مبارزه سیاسی وحدت بخش پرولتاریا نباید با « یک سلسله مبارزات ملی عقیم » جایگزین شود. بنظر وی اقتصاد لهستان عملاً در روسیه ادغام شده است. رشد صنعتی لهستان با تکیه بر بازارهای روسیه حاصل شده است و در نتیجه اقتصاد لهستان دیگر نمی تواند جدایی از اقتصاد روسیه حیات داشته باشد. استقلال لهستان آرزوی اشراف فنودال لهستان است.

اکنون توسعه صنعتی لهستان بنیان این آرزو را سست کرده است. نه بورژوازی لهستان که آینده اقتصادی اش وابسته به اقتصاد روسیه است - و نه پرولتاریای لهستان - که منافع و علایق تاریخی اش در اتحاد انقلابی با پرولتاریای روسیه است - ملی گرا نیستند. فقط خرده بورژواها و لایه های ماقبل سرمایه داری هنوز در رویای لهستان متحد و مستقل به سر می برند.

مجادله انگیزترین بحث های روزا لوکزامبورگ در مورد مسئله ملی است. او در این مورد می نویسد:

" دفاع از حق جدائی هر ملتی به معنی دفاع از ناسیونالیسم بورژوازی است. ملت بعنوان واحد یکپارچه و یکدست وجود خارجی ندارد. هر طبقه ای از هر ملتی منافع و حقوق متضادی با دیگر طبقات دارد، استقلال ملتهای کوچک عموماً و لهستان به طور اخص - از نظرگاه اقتصادی خیال پردازانه و خلاف قوانین تاریخ است ". در نظر روزا لوکزامبورگ فقط یک استثناء بر این قاعده وجود داشت و آن ملتهای بالکان تحت سلطه امپراطوری عثمانی (یونانی ها، صربها، بلغارها) بود. این ملتها نسبت به امپراطوری عثمانی به درجه ای عالی تر از توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی رسیده بودند ... امپراطوری رو به زوال این ملتها را به انقیاد می کشید. ... و تجزیه آن به دولت ملت ها برای پیشرفت تاریخی ضروری است. لوکزامبورگ در تقویت این دیدگاهها که ملتهای کوچک آینده ندارند به مقاله های انگلس در مورد ملتهای غیر تاریخی استناد میکرد ... لوکزامبورگ در 1915 در زندان جزوه مشهور خود (یونیوس) را نوشت. او در این جزوه اصل حق تعیین سرنوشت را پذیرفت:

« سوسیالیسم بهر ملتی حق استقلال و آزادی حاکمیت مستقل بر سرنوشت خویش را اعطاء می کند ». معهداً از نظر او این حق تعیین سرنوشت قابل اجرا در کشورهای سرمایه داری موجود - خصوصاً دولتهای استعمارگر نیست. چگونه میتوان از انتخابات آزاد در دولتهای امپریالیستی سخن بمیان آورد.

اوتوباوئر

باوئر بر این باور بود که اطریش با دولت چند ملیتی راه حل مسئله ملی در چهارچوب اصلاح طلبی است. بنابر این در فرایند تکامل طولانی و با مبارزات سخت اطریش قدم به قدم به خودمختاری ملی دست خواهد یافت.

لنین و تعیین سرنوشت ملتها

« حق تعیین سرنوشت بدین معنی است که مسئله نه از جانب پارلمان مرکزی، بلکه از جانب پارلمان اقلیت جدا شده از طریق فراندوم حل میشود. نروژ در سال 1905 جدا شدن از سوئد را خود حل نمود. در حالیکه نروژ دوبار از سوئد کوچکتر بود. »

حق تعیین سرنوشت چنان سازمان دولتی دمکراتیک است که این دولت باید نه تنها دمکراتیک باشد، همچنین مسئله جدائی از طریق غیر دمکراتیک حل نشود.

پرولتاریا آنچنان دموکراسی را طلب می کند که راه ندهد هر یک از ملتها را با توسل بزور در داخل دولت نگهدارد.

بدین سبب است که برای جلوگیری نکردن از حق تعیین سرنوشت ما چنانچه جناب سیمکوفسکی فرض می کند، به جای تائید جدائی، بلکه ما رای بدهیم تا همین مسئله را ولایت جدا شده خود حل کند.

لنین در جای دیگر می نویسد: «جناب سیمکوفسکی می پرسد. اگر مرتجعین در رای گیری اکثریت را از آن خود بسازد آنوقت چه باید کرد؟»

لنین در پاسخ این سوال می نویسد پرسش سیمکوفسکی ربطی به مطلب ندارد. اما به نظر لنین مثلی هست میگویند: « هفت احمق سنوالی پیش می کشند که هفتاد عاقل نیز نمی تواند به آن پاسخ بدهد. لنین به سخنان خود ادامه میدهد و می نویسد:

« اگر در رای گیری دمکراتیک مرتجعین اکثریت را تشکیل دهند، بطور کلی یکی از این دو نتیجه پیش خواهد آمد یا تصمیم مرتجعین اجرا میشود که در آن صورت نتایج زیان بخش آن توده ها را کم و بیش علیه ارتجاع به جانب دموکراسی سوق میدهند و یا اینکه حل مسئله از طریق برخورد و جنگ داخلی و یا اینکه با جنگ دیگری حل میشود. چنین جنگی (شاید سیمکوفسکی از آن بی خبر نیست) در شرایط موجود است که دموکراسی امکان پذیر است.»

لنین خطاب به سیمکوفسکی می نویسد: « بدون تردید نفی حق جدائی بمعنی کمک به باند غدار سیاه ناسیونالیسم و لیکوروس است.»

لنین با استناد به پلخانف می نویسد: « 43% اهالی روسیه و لیکوروس است. لیکن ناسیونالیست ها با سرکوب کردن 47% اهالی بر آنها حکمرانی میکند.

آثار لنین نشر 4 جلد 19 صفحه 572-580

مسئله زبان

لنین درباره زبان روس از روزنامه « روسکویه اسلاوا نمره 198 مطلبی را نقل می کند.

« دشمنی نسبت به زبان روسی بدان علت است که آنرا بشکل تصنعی (باید گفت از راه اعمال زور) تحمیل می کنند...»

« روزنامه می نویسد: حتی هیچکس از مخالفین تحمیل زبان روسی اعتراض نخواهد کرد. در روسیه به این بزرگی به یک زبان عموم دولتی نیازمند است. چنین زبان میتواند زبان روسی باشد.»

لنین در این مورد می نویسد: « منطق در هوامعلق شده است در سوئیس کوچک زبان واحد دولتی وجود ندارد. در آنجا 3 زبان دولتی آلمان، فرانسه و ایتالیا موجود است که با این عمل سوئیس چیزی از دست نمی دهد. بلکه چیزی را بدست می آورد. در سوئیس 70% اهالی آلمانی زبان (در روسیه 43% و لیکوروس) 22% فرانسه زبان (در روسیه 17% اوکرائین ها) 7% ایتالیا زبان (در روسیه 6% لهستانی ها 4.5% بلاروسها) هستند.»

اگر در سوئیس ایتالیایی ها در پارلمان مرکزی اکثر اوقات به زبان فرانسه حرف میزنند، آن ها تحت فشار پلیس وحشی اینکار را نمی کنند (در سوئیس چنین قانونی موجود نیست) بلکه شهروندان متمدن به زبان اکثریت اولویت قائل میشوند. زبان ایتالیا مورد تنفر آنان نمی شود. برای اینکه این زبان ملت آزاد است، با اقدامات تنفرزای پلیس پذیرفته نمی شود.

پس به چه علت در روسیه عقب مانده که ساکنین آن را ملت های مختلف تشکیل می دهند با قائل شدن به حفظ امتیاز نسبت به یک زبان رشد و ترقی خود را به تاخیر می اندازد. لنین به لیبرالها خطاباً می نویسد: «جناب لیبرال ها مسئله باید در جهت عکس بررسی شود. زیرا اگر روسیه می خواهد به اروپا نزدیک شود آیا نباید در حد امکان و با سرعت هر نوع امتیاز را بشکل مکمل و با قاطعیت از میان بردارد؟

لنین درباره امتیاز ها می نویسد:

« اگر همه امتیازها از میان بر داشته شود، اگر تحمیل یکی از زبان ها از بین برود همه اسلاوها به آسانی و زودتر زبان همدیگر را یاد میگیرند و در پارلمان مرکزی از حرف زدن به زبان مختلف هراسی به خود راه نمی دهند.

لنین در جای دیگر در این مورد می نویسد:

« لیبرالها مانند مسائل سیاسی با مسئله زبان ها نیز مثل خرده فروشان ریاکار برخورد می کنند. یک دستش را بشکل آشکار به طرف دموکراسی، دست دیگر را بشکل مخفیانه به طرف پلیس دراز می کنند. با هیاهو خود را هوادار ضد امتیازها معرفی می کنند و بطور مخفیانه از صاحبان قدرت گاه یک امتیاز گاه امتیاز دیگر می گیرند.

لنین در جای دیگر نقش دموکراسی کارگری را با این شکل توضیح میدهد: « به هیچ ملت و به هیچ زبان نباید امتیاز داد. تعیین سرنوشت ملتها، یعنی مسئله جدائی و تشکیل دولت برای آن ها باید از طریق آزاد و دمکراتیک حل شود.

ناسیونالیستهای هوادار آسیمیلیسیون

آسیمیلیسیون- یعنی از دست دادن خصوصیات ملی و تبدیل شدن به ملت دیگر نتیجه تردیدهای بوندیست ها و همفکران ناسیونالیست آنها است.

جناب لیپمن دلایل عادی بوندیست ها را (پرنسیپ های آنها را) تکرار می کند و میگوید: « وحدت کارگران همه ملتها ای یک دولت را، به عبارت دقیق طلب وحدت کارگران در یک سازمان را آسیمیلیسیون کهنه شده قلمداد می کند. او در مقاله خود در پراودای شمال این سؤال را مطرح می کند که: « شما به کدام ملت منسوب هستید؟ به نظر او کارگران باید بگویند. « من سوسیال دمکرات هستم.»

نظرات رفقا اسکندری و رادمنش در مورد مسئله ملی با نقطه نظر لیپمن سوسیال دمکرات بوندیست عنیت تشکیل می دهد.

جالب توجه اینجاست که لیپمن در اوایل قرن ۲۰ و رفقا اسکندری و رادمنش در اواسط این قرن زندگی می کردند.

این دو رفیق گرچه در مورد مسئله ملی در ایران با اصرار به نین و نینیزم استناد می کردند، اما در عمل تنوری لیپمن را در باره مسئله ملی بکار می بستند. (رجوع شود. به صفحات 167 و 197)

آذربایجان واحد و افسانه باقراف

خاورمیانه و آسیای مرکزی تا اواسط قرن 15 میلادی تحت سلطه امپراطوری واحد قرار داشت این مناطق وسیع اولین بار در اواسط قرن 15 و اوایل قرن 16 بین عثمانی ها و صفوی ها تقسیم شد. ایران کنونی، آسیای مرکزی و قفقاز تحت حکمرانی صفوی ها و نادر شاه افشار در آمد.

آسیای صغیر، مناطق عرب نشین و بالکان تحت تسلط عثمانی ها قرار گرفت. امپراطوری نوظهور روسیه در قرن 19 قفقاز و آسیای مرکزی را به تصرف خود در آورد. ایران به دو منطقه، نفوذ روسیه و بریتانیا تقسیم شد. عثمانی ها در جنگ جهانی اول شکست خوردند، همه مستعرات خود را از دست دادند و با مقاومت شدید در مقابل تهاجم استعمارگران اروپائی توانستند در آسیای صغیر دولتی بنام ترکیه بوجود بیاورند.

بعد از تکه یاره شدن امپراطوری روسیه (اتحاد شوروی) در قفقاز 3 دولت مستقل، در آسیای مرکزی و قزاقستان 5 دولت مستقل تشکیل شد.

در چین جوی است که ملل و اقوام ساکن ایران، ترکیه، عراق و افغانستان مبارزه خود را برای دست یابی به مطالبات ملی شدت بخشیدند. و مسئله حق تعیین سر نوشت جنبه حادثی به خود گرفت. دولتهای «غیر تاریخی» در صحنه سیاست حضور یافتند.

این مسئله در دو سوی رودخانه ارس از جانب گروههای رادیکال به اشکالی مختلف تظاهر می کنند. وحدت دو آذربایجان و تشکیل دولت واحد آذربایجان افراطی ترین خواستی است که برای عملی ساختن آن در مرحله کنونی کمترین امکانی وجود ندارد. با این همه مسئله آذربایجان واحد بشکل آرمانی هم که باشد. ذهن عناصر ملی را مشغول می کند.

در تاریخ شصت ساله مهاجرت، ما شاهد طرح مسئله آذربایجان واحد بودیم.
سقوط حکومت ملی در آذربایجان و مهاجرت رهبران فرقه دمکرات آذربایجان به جمهوری آذربایجان شوروی همزمان با احیای فعالیت سیاسی فرقه، مسئله آذربایجان واحد نیز به میان کشیده شد. در مراسم بزرگداشت سالروز 21 آذر شعار زنده باد میر جعفر باقراف پدر و رهبر آذربایجان واحد به صدا در آمد.

عدم واکنش باقراف نسبت به این شعار تصویری در اذهان بوجود می آورد که شاید او (باقراف) خود مبتکر طرح این مسئله است. اما با نگاه گذرا به سیر حوادث در سالهای 45 - 1946 در آذربایجان ایران نشان میدهد که باقراف با جد جهد کوشید وضع موجود (خود مختاری) در آذربایجان حفظ شود و او هر چه از دستش بر میآمد انجام داد. اما نتوانست جلوی فاجعه را بگیرد که حکومت خود مختار ملی ساقط نشود.

اما مخالفین خود مختاری در داخل و خارج از ایران برای بی اعتبار کردن نهضت دمکراتیک مردم آذربایجان (21 آذر) می کوشیدند به جهانیان به قبولانند که فرقه دمکرات آذربایجان را باقراف تشکیل داد تا بوسیله آن، آذربایجان را از ایران جدا سازد و به آذربایجان شوروی ملحق نماید و رهبری آذربایجان واحد را در دست بگیرد. آنچه مربوط به خود باقراف است توضیحات مختصری ضروری به نظر میرسد.

خانواده باقراف مانند هزاران خانواده در منطقه مسلمان نشین قفقاز به قشر متوسط تعلق داشت. اجداد باقراف از زیدی های یمن است که هزار سال پیش از یمن کوچ کرده در کرانه دریای خزر حکومت زیدیها را (شهردر بند) تشکیل دادند. بعد از مدتی به یمن باز گشتند. عده ای نیز در همینجا ماندند. از آنها عده ای به شهر قوبا نقل مکان کردند. خانواده باقراف نیز جزئی از آنها بود.

باقراف اول در قوبا، بعد در هشترخان تحصیل کرده، در یکی از روستای های قوبا به آموزش کودکان مشغول شد.

باقراف در جریان حمله ارمنی ها به قوبا باعلی بگ نامی (مالک محل) همکاری نمود و در مبارزه مسلحانه علیه ارمنی ها شرکت کرد. مدتی با حکومت مساوات همکاری کرد. بعد به هشترخان رفت با نریمان نریمانف تماس برقرار نمود. بدین وسیله سر نوشت باقراف با بشویک ها گره خورد. چند سال در سازمان امنیت حکومت شوروی در باکو فعالیت نمود. تا مرگ استالین (1953) رهبری حزب کمونیست آذربایجان شوروی را در دست داشت.

باقراف قدرتمند ترین شخصیت سیاسی در قفقاز بود. برای تأمین تمامیت ارضی آذربایجان شوروی هر چه در توان داشت بکار برد و از توسعه طلبی ارمنستان در قره باغ علیا جلوگیری بعمل آورد. نگذاشت رهبران ارمنستان توسط مالدینوف استالین را اغفال کنند و قره باغ علیا را به ارمنستان ضمیمه نمایند.

سر کوبی مخالفین در اتحاد شوروی از جمله در آذربایجان شوروی فاجعه تاریخی بود که بشریت در مراحل مختلف تاریخ با آن روبرو شده و تا تضاد میان فقر و ثروت موجود است، روبرو خواهد شد.

همه انقلابها در تاریخ عصیانی است علیه بی عدالتی ها. انقلابهای خونین در فرانسه و روسیه سر آغاز زندگی نوین در تاریخ بود.

شکست انقلاب، بازگشت به گذشته، پیروزی انقلاب گام بزرگ به آینده است. انقلاب روسیه (1917) از آن جهت از انقلابهای دیگر متمایز است که در آن پینه دستان قدرت سیاسی را در دست گرفتند. ابزار وسایل زندگی را به صاحبان اصلی آن برگرداند. با توسل به اعمال قهر آنرا برای مدت نسبتاً طولانی حفظ نمودند.

تعاونی کردن کشاورزی مبارزه طبقاتی را تشدید نمود. دهقانان مرفه در این مبارزه شکست خوردند. تقسیم عادلانه ثروت در روستاها تأمین گردید.

سالیان درازی است که دشمنان سوسیالیزم (مخالفین تقسیم عادلانه ثروت) بدون آنکه نامی از سوسیالیزم بمیان بیاورند و درباره ماهیت سوسیالیزم اظهار نظر کنند. شب و روز مشغول "افشاء جنایات" استالین هستند تا نسل جوان از ایده سوسیالیزم بیزار شود و بشکل « داوطلبانه » تن به استثمار انسان از انسان بدهند.

تصادفی نیست که مخالفین حق تعیین سر نوشت ملتها در ایران فرقه دمکرات آذربایجان و نهضت دمکراتیک (21 آذر) آذربایجان را به باقراف نسبت میدهند و ادعا میکنند که فرقه دمکرات آذربایجان برای اجرای سیاست خاصی تشکیل شد تا " دو " آذربایجان یکی شود.

صاحبان این « نظر » آگاهانه تاریخ را تحریف میکنند تا بتوانند آذربایجان را از حقوق ملی خود محروم کنند. بدین طریق آذربایجان به مثابه « ملت غیر تاریخی » 2500 سال دیگر مهرسکوت بر لب بزند و بشکل « داوطلبانه » از حقوق ملی خود امتناع ورزد.

روزالوکزامبورک، اتوباونر، کائوتسکی و دیگران در آغاز قرن 20 توری « ملتهای غیرتاریخی » را نسبت به لهستان، رمانی، صربستان، بلغارستان چک و اسلواکی بکار بستند. تنها نین بود که در برابر این « تنورسینها » ایستگی نمود. با جنگ جهانی اول سقوط امپراطوری اتریش-مجار، امپراطوری عثمانی و امپراطوری روسیه تزاری « ملل غیرتاریخی » در مرکز تاریخ قرار گرفتند. از ستم ملی رهایی یافتند و به استقلال ملی نائل آمدند.